



۲۰۱۷/۰۶/۱۰



س. ح. روغ

انسان کیست؟

در حاشیه اخبار در باره بشر «نالیدی»

به تاریخ ۲۰۱۷/۰۴/۲۶ رادیوی بی بی سی یک خبر نشر کرد که باید توجه همه جانبه ما را جلب کند؛ این خبر در باره «بشر نالیدی» بود.

استخوان های نالیدی ها که در ۲۰۱۳ در افریقای جنوبی تثبیت شدند، برای دو سال همه مدعیان پُر سر و صدای این رشته را در یک سکوت عاجزانه فرو برد؛ جهان نتایج بازدید دانشمندان از اسکلیت های نالیدی را (بی بی سی ۲۰۱۵/۰۹/۰۷)، با یک حیرت بزرگ تحویل گرفت. همه فرآورده ها و پیشفرض های "بشرشناسی اسکلیتی" به یکباره فرو ریخته بودند. نشرات آلمانی از «اولین نوع انسانی» (۲۰۱۵/۰۹/۱۰ Der Tagesspiegel)؛ و از «بشر اولی نو» (۲۰۱۵/۰۹/۱۷ Deutschlandsradio Kultur) سخن گفتند؛

در کنفرانس بین المللی که در سال ۲۰۱۵ دایر شد برای نالیدی ها یک قدامت تا ۲،۵ میلیون سال پیش بینی شد اما دانشمندان از یک جمع بندی یقینی یافته های اسکلیتی نالیدی عاجز آمدند؛ تناقضات بسیار آشکارتر و بسیار عمیق تر از آن بودند که نادیده گرفته شده بتوانند:

«برخی اسکلیت ها بطور حیرت آوری متأخر ("مدرن") هستند؛ ساختمان دندان ها بطور غیر قابل باور با بشر امروزی مشابه هستند» (National Geographic ۲۰۱۵/۰۹/۲۲)

با این همه، سخن آخری به تعیین قدامت استخوان ها موکول شد. و تحقیق در قدامت استخوان ها دو سال را در برگرفت؛ و به تاریخ ۲۰۱۷/۰۴/۲۶ اعلام شد:

«نالیدی ها طوری که فکر شده بود ۲ تا ۳ میلیون سال قدامت نداشته اند، بل صرفاً ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال سابقه دارند؛ نالیدی ها معاصر نیاندرتال ها و حتی معاصر "دی نی زوا" های متأخر تر بوده اند!!»
نالیدی، نمی دانست که ۳۰۰ هزار سال بعد، دوباره وفات می یابد.

•

آغای صدیق رهپو در نوشته «ما، اسطوره و واقعیت»، در دو فراز، چیز هایی ذیل مبحث بشرشناسی نوشته بود که بسیار تکان دهنده بودند و طرح مفهوم «انسان کاوکازوید» از قلم وی، باعث سر درگمی خوانندگان در باره رشته بشرشناسی و دقت مفهومی در مباحث این رشته شد؛ طی بررسی که از نوشته آغای صدیق رهپو انجام دادیم، کوشیده شد نکات و جهات لغزش وی از مبنای تحقیقی توضیح شود؛ بعد برخی یادداشت هایی که به وسیله دوستان

خواننده درج گردیدند، گواهی دادند که ما به یک مرور، ولو بسیار فشرده و بسیار ناقص، برای آگاهی از این مبحث نیاز داریم؛ و خبر مربوط به بسته شدن دوسیه نالیدی، این مرور را جالب تر می سازد.

•

خوب؛

پیش از همه دو تذکر مهم را باید همراه بسازیم :

یکی این که این یک مبحث اختصاصی است و هرگونه ورود در آن مشروط به اطلاع مقدماتی از مبادی و شرایط طرح مسایل این رشته است؛

دیگری این که این مبحث معتقدات دینی را به معارضه می طلبد؛ خاصتاً در طرح همین مبحث محافل مذهبی نه تنها اسلامی، بل نیز محافل مذهبی مسیحی، قاطعانه در برابر محافل دانشگاهی ایستادند؛ به نمایندگی از مسیحیان، اخیراً، پاپ فرانسیسکوس این معارضه را به نفع علم فیصله داد و گفت که آن چه علم، و از جمله داروینیزم، می گوید، مسیحیت با آن معارضه ای ندارد.

بهر حال در این رابطه، مقدمتاً، دو نکته :

یکی این که بحث «تکوین» به همان اندازه "دینی" و منصوص است، که بحث «خلقت».

دیگری این که بحث در «امانتی» که انسان حامل آن باشد، حاصل ادیان متأخر نیست؛ این یک بحث قدیم است؛ بگفت مولانا:

ما چو ناییم و نوا در ما ز توست

ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

•

در نوشته های قبلی توضیح دادیم که مفهوم «بشر» متمایز از مفهوم «انسان» مطرح شده بود؛ «بشرشناسی» به معادل "انتروپولوژی"، به مطالعه "سایرینی" اطلاق می شده که در سرتاسر دنیای مستعمراتی سابق زیست داشته اند؛ پساکتر این مفهوم انتروپولوژی به "مردم شناسی" و بعد به سایر اشکال مطالعه مستعمرات، به شمول مطالعات جغرافیایی و زبانشناسی و فرهنگ این نواحی، هم، اطلاق شد.

یکی از معمایی ترین انکشافات در این عرصه، پیدایی «انتروپولوژی سیاسی» سیاسی بود. انتروپولوژی سیاسی، بیشتر از این که یک رشته دانش سیاسی باشد، یک ستراتژی بود؛ گو این که «علم»، سراسر، «ستراتژی» باشد. تثبیت گینوم انسانی و کروموزوم ها در هسته حجره در سال ۱۹۵۳ نه تنها یک خیزش بزرگ در دانش بود، بل راه را برای یک بینش و تبیین همسان و یگانه فلسفی درباره "بشر"، هم، هموار ساخت.

وقتی در ۱۹۴۸ مفهوم Human Right مطرح شد، این سوال اصولی پیش برآمد که منظور از «هیومان» در این خطاب کی است؟ هر قدر هم امروز بسیار بدیهی نمایان ساخته شود، ۷۰ سال پیش این یک معضل بسیار جدی بود؛ در نتیجه یک مجاهدت بزرگ جامعه مدنی و روشنفکری، برای نخستین بار در نیمه قرن بیستم این پیشرفت حاصل آمد که منظور از «هیومان» همه انسان های روی زمین هستند؛ و برای بار نخست پذیرفته شد که بشر = انسان است. مهم ترین و شجاعانه ترین گام را در این استقامت «هانا آرننت» برداشت که تصریح کرد «فقط یک حقوق بشر داریم»؛ و به پیروی از وی، و در راهی که وی هموار ساخت، در نیمه دوم قرن بیستم، میدان برای تبیین فلسفی از

بشر = انسان گشوده شد و "انتروپولوژی فلسفی" اوج گرفت که مهم ترین نماینده آن «گیورگ گادامر» شد. در حقیقت انتروپولوژی فلسفی بوسیله «ارنست کاسیرر» در نیمه اول قرن بیستم منظم ساخته شده بود، اما رفع موانع متعدد بیشتر از ۵۰ سال وقت گرفت تا انتروپولوژی فلسفی به یک نگرش همه پذیرمبدل گردد.

Illies C.: Philosophische Anthropologie im biologischen Zeitalter; Zur Konvergenz von Moral u. (Natur ; FFM ۲۰۰۶)

قبل از این موعده مفهوم «انسان Human» در فکر مدرن، یک مفهوم "اروپایی" باقی ماند؛ و ضوابط و کاربردهای این مفهوم هم اروپایی ماندند، به مانند مفاهیم «انسانگرایی یا Humanism»؛ و «طبابت انسان یا Human Medizin»؛ و ازینگونه

وقتی به «تکوین» این همه "عطالت زده" و این همه "خجالت زده" این مفاهیم دقیق می شویم، در می یابیم که سوالی که سوال قرن ۲۱ می شود این نیست که آیا شادی، بشر شده است و یا نه؟ شادی، غرق در خود است، که شادی شده است!

سوال این می شود که چرا فقط چند دهه است که «بشر»، «انسان» شده است؟ آیا همین اکنون، هم، اطمینانی بدست است که بتوان گفت که بشر، انسان شده است؟ چرا انسان شدن انسان، یک «آرزو» مانده است؟

بخش اول

«بشرشناسی» به سر درگمی انجامید

در قرن بیستم علی رغم همه تحولاتی که در محتوا و زمینه های کار رشته "بشرشناسی" بوجود آمد، این رشته کماکان انتروپولوژی نامیده شد؛ و به تدریج دو استقامت از هم متمایز شدند: یکی تدقیق در «انسان موجود» و در «وجود انسان»؛ و این رشته، که یک سر آن از فلسفه سر زد، اونتوژنز = Ontogenese نامیده شد.

و دیگری تدقیق در گذشته سلاله یی انسان؛ و این رشته فیلوژنز = Phylogenese نامیده شد؛ و رشته Paläo-anthropologie یا «دیرینه شناسی بشر» ضابطه اصلی این رشته بود و مفهوم کلیدی این دیرینه شناسی هم «تکوین بشر» = انتروپوژنز = Anthropogenese قرار گرفت؛ این مفهوم "انتروپوژنز" نشانی می داد که در طی یک روند تکوینی- ارتقایی، و از راه آمیزش های متنوع، Hominisation یا "بشر شدن" صورت پذیرفته است. می دانیم که این سفر طولانی بشر مشروط به همجواری ها و خویشاوندی های متعدد و متنوع بوده است. پس بشر یک محصول تک اجدادی = Monophyletisch نیست.

مطالعات در «انتروپو ژنیز» به دور دو مفهوم رهنما پیچیده شدند:

اول مفهوم Hominidae برای بیان یک سلاله که تمام "بشرنماها" به آن متعلق اند؛ هومینید ها شامل شاخه های متعدد می شوند که در سلسله تکوین، اکثر شان اجداد مستقیم نوع بشر یا Homo نه بوده اند؛ همه شاخه های "بشر- نما"، به شمول شامپانزه و گوریل، در تحت این تصنیف جای می گیرند. دوم مفهوم Hominini که کاملاً اختصاصی است و صرفاً سلاله بشری یا Homo را نشانی می کند.

در تحت این دو مفهوم (هومینید و هومینین)، یک مسیر قریب ۸ میلیون ساله ترسیم شد؛ و در متن این مسیر، جریان تکوین "بشر نما های اولی" و "بشر کنونی" یا هوموساپینس، جدول بندی گردید؛ این تصنیف را که بسیار فشرده بسازیم، در فهرست زیر ظاهر می شود:

- Sahelanthropus Tchadensis ۷-۸ میلیون سال
- Orrorin Tugensis ۶ میلیون سال
- Ardipithecus Ramidis ۴،۴ میلیون سال
- Australopithecus Afarensis ۳،۶-۳،۲ میلیون سال
- Homo Rodulfensis ۲،۵-۲،۳ میلیون سال
- Australopithecus Sediba ۲،۰-۱،۸ میلیون سال
- Homo Habilis ۲،۱-۱،۵ میلیون سال
- Homo Erectus ۱۸۰۰-۸۰۰ هزارسال
- Homo Heidelbergensis ۷۸۰-۵۰۰ هزارسال
- Homo Neandertalensis ۱۳۰-۳۰۰ هزارسال
- Homo Florensis ۱۲۰-۱۰ هزارسال
- Homo Denisovansis ۵۰ هزارسال
- Homo Sapiensis حداکثر از ۴۰۰ هزارسال

خروج تدریجی از افریقا از ۲۰۰ تا ۱۵۰ هزارسال

کثرت عبور بسوی بیرون از افریقا از ۷۰ هزارسال بدینسو.

این نظر که بشر از افریقا بیرون آمده است، اصلاً از داروین بود؛ و این نظر داروین زیر فشار و تهدید عقیده «اروپا - محورانه کاوکازوید ها» برای مدت طولانی مسکوت گذاشته شد.

فقط در سه دهه اخیر، و آن هم از برکت تحقیقات ژنیتیکی، ثابت آمد که افریقا مهد و گهواره بشر است (Scobel ۲۰۱۳، ۰۱، ۱۷)؛ و در طی سه دهه اخیر، این فکر «کلاسیک» به تکرار مسترد شد که گویا نسل "بشر" به روی یک خط تخطی ناپذیر تکوینی- ارتقایی از نسل "بشرنما" فرا روییده است؛ یافته های نو حفریاتی و متود های نو تحقیقی، این تصویر قدیمی را زدودند (Spektrum ۲۰۰۳، ۰۱، ۰۱)

و هنگامی که در سال ۲۰۱۳ یک مجموعه از قدیم ترین اسکلیت ها با سابقه یک میلیون و ۸۰۰ هزارسال، در بیرون از افریقا، در "دمانیسی" گرجستان تثبیت شد؛ همه دانستند که زمان گفته هایی سپری شده است که به پیروی از برخی پیشفرض ها، پیوسته بر افکار عامه بار ساخته می شدند.

اسکلیت های دمانیسی گرجستان، بمانند یک زلزله، دستاورد های "علم بشرشناسی" را در هم ریختند؛ بررسی مجموعه اسکلیت های دمانیسی نشان داد که گروه بندی هایی که رشته بشرشناسی اسکلیتی کرده است (فهرست بالا)، خاصاً سه گروه "هومو- رودولفینسوس" و "هومو- هابیلیس" و "هومو- ایریکتوس"، طوری که قبلاً پنداشته می شد، نه تنها یکی به دنبال دیگر نیامده اند؛ و نه تنها این ها همزمان و در کنار هم موجود بوده اند، بل مدارکی بدست آمد که نشان دادند:

«...هومو رودلفنزیس و هومو هابیلیس اصلاً هیچگاه موجود نبوده اند... قحف هایی که بدست آمده اند، گواهی می دهند که اعضای قدیمی تر «هومو»، همه به یک «نوع» مربوط بوده اند..... یک نوعی (تثبیت شد. روغ) که هنوز نامی ندارد... این قحف همه استخوان های صورت و یک مغز کوچک را با هم می بندد؛ هیچکس فکر نمی کرد که چنین "ترکیبی" موجود بوده...» (Zeit Online ۱۷,۱۰,۲۰۱۳)

خاصناً پس از کشف دمانیسی گرجستان "تاریخ تکوین"، یکبار دگر از نو نوشته شد؛ ثابت شد که از تنوع در میان اعضای یک نوع، تا «تنوع در انواع» بسیار فاصله است؛ ثابت شد که تنها در میان هومینیدها حداقل ۲۳ "نوع خویشاوند" تثبیت شده بودند (فرانکفورت الگماینه ۲۴,۱۱,۲۰۱۶)

ثابت شد که "استرالیپیتیکوس سیدیبا" کدام نوع جداگانه نیست؛ ثابت شد که «هومو هابیلیس»، یا بشر ابزار ساز، باید از فهرست ها حذف شود؛ چون نه تنها ابزارهایی به نمایش گذاشته شدند که ۳,۳ میلیون سال قدمت داشته اند؛ بل ثابت شد که ابزار سازی، اصلاً، خاص سلاله "بشر" و یا حتی "بشرنا" نیست. (National Geographic ۲۲,۰۹,۲۰۱۵)

به تعقیب این انکشافات در سال ۲۰۱۳ بیشتر از ۱۷۰۰ پارچه اسکلیت در افریقای جنوبی تثبیت شدند که، نظر به محل کشف آن ها، «هومو- نالیدی Homo Naledi» نامیده شدند؛ بهرحال ارزش علمی یافته های نالیدی، طوری که در بالا نوشتیم، وابسته ساخته شد به این که قدامت اسکلیت های نالیدی، دقیقاً، تعیین شود؛ و اینک بی بی سی (۲۶,۰۴,۲۰۱۷) نتایج بررسی های علمی درباره قدامت اسکلیت های نالیدی را نشر کرد؛ مطابق به این گزارش قدامت اسکلیت های نالیدی، صرفاً، به ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار سال می رسد؛ و نالیدی ها باید معاصر نیاندرتال ها بوده باشند؛

بدینسان نالیدی ها از فهرست بررسی های «دیرینه شناسی بشر» حذف شدند.

و اما کشف دمانیسی و کشف نالیدی این حقیقت را برهنه ساختند که فهرست «دیرینه شناسی اسکلیتی»، نه تنها بسیار بیشتر از آن که ادعا می شده، بر حدسیات بی پایه استوار بوده است؛ بل اصولاً این طریق جستجوی اسکلیت ها، یک طریق بیشتر مقداری، و بیشتر ظاهری، و بیشتر مقایسی است؛ و کم کم روشن می شود که این یک طریق مطمئن برای تحقیق در منشأ بشر، و بطریق اولی منشأ حیات، نیست؛ خاصناً که ژینیتیک، این مقایسه های ظاهری را قاطعانه مسترد می کند.

بهر حال می بینیم که از فهرست طولانی بالا ، چند سیمای اصلی بر جای می ماند؟

۱- انسان ایستاده قامت- Homo-Erectus

یگانه سیمایی در این فهرست که از تردید ها "سرافراز" بیرون می براید، «هومو- ایریکتوس» است؛ که طوری که دمانیسی نشان داد در حوالی ۲ میلیون سال قبل به گرجستان رسیده بوده است. معلوم است که ایستاده قامت شدن از پیش شرط های راهپیمایی های بعید و مهاجرت های اولی بوده است.

دقیق تر می شویم:

انواع "مخلوقات" که اکنون در قاره های مختلف پراکنده هستند، سوابق مشترک شان به ۶۹ تا ۶۵ میلیون سال پیش می رسد؛ در این زمان یک چرم بزرگ آسمانی به زمین اصابت کرد که همه موجودات خورد و بزرگ، به شمول دینوزاور ها، را از بین برد که بالای سطح زمین زیست داشته اند؛ بررسی های علمی به این نظر رسانیده اند که فقط آن نوع حیات زمینی شانس بقا و تداوم داشته است که در سطوح عمیق تر زمین و یا در عمیق ترین سطوح ابحار زندگی داشته اند (مثلاً عقرب ۴۰۰ میلیون سال؛ یک نوع ماهی که در مدغاسکر تثبیت شد تا ۲۰۰ میلیون

سال)؛ همین حوادث در ۵۰ میلیون سال قبل باعث شدند که خشکه های بزرگ در اثر حرکات تکتونیکی زمین از هم جدا شدند؛

مطالعات دقیق در جزیره مدغاسکر ثابت ساخته اند که درست در همان حوالی، پریمات ها بوجود آمده بودند؛ اما در آن زمان بشر بر روی زمین حضور نداشت؛ بدنبال ظهور بشر، ایستاده قامت شدن بشر، مهم ترین تحول اندامی بوده است که مهاجرت های طولانی را قابل تصور، و قابل نیل، می ساخته است؛ پس انتشار بشر بر روی زمین با «هومو- ایریکتوس» آغاز می یابد؛ و اگر نشانه های مهاجرت های اولی، و نشانه های استفاده از ابزارها، به قبل از دو میلیون سال عقب تر برود، این بدان معنا است که قدامت «هومو- ایریکتوس» را باید عقب تر ببریم.

۲- Ardipithecus Ramidis

با قدامت ۴،۴ میلیون سال، به «رامیدیس» بر می خوریم؛ بررسی ها نشان می دهند که «رامیدیس» به نوع بشر = Homo متعلق بوده است و آخرین مطالعات می گویند که این «رامیدیس» از دو نوع ماقبل یعنی Orrorin Tugensis، ۶ میلیون سال، و Sahelanthropus Tchadensis، ۷-۸ میلیون سال، که هر دو «بشرنما» = شادی بوده اند، بسیار بیشتر از آن فاصله و فرق داشته است، که تا کنون پنداشته می شد؛ پس «رامیدیس» را می توانیم نیای «ایرکتوس» بدانیم، بدون این که از «بشر» به «شادی» عدول کرده باشیم.

اخیراً (۲۰۱۷، ۲۰۰۵، ۲۲) بقایای نوع هومو از ۷ میلیون سال پیش به محققین عرضه شدند؛ و این یافته های نو، این گمان را تقویت می کنند که نوع بشر حاصل یک راه جداگانه تکوینی بوده است؛ یعنی بشر منبعث از شادی نیست.

۳- Australopithecus Afarensis

در حوالی ۳،۲-۳،۶ میلیون سال، به «افارینزیس» بر می خوریم؛ ثابت است که افارینزیس یک «هومینید = بشر نما» بوده که در طی یک دوره طولانی از Pliozän تا Pleistozän (یادداشت اول) می زیسته است. کلمه «استرالپیپتیکوس» یک کلمه لاتینی است به معنای «شادی از جنوب»؛ نظر این است که افارینزیس «جذ مشترک» همه هومینید ها به شمول شامپانزه و گوریل باید باشد. اخیراً این گمان تایید شد که همه استرالپیپتیکوس ها «درخت زی» بوده اند.

نظر این است که نسل هومینید های Australopithecus باید به نوع Homo-Rudolfensis انجامیده باشد که سابقه آن ۲ میلیون سال قبل می رسد.

هرگاه در نسبت در میان «رامیدیس» و «ایرکتوس» دقیق شویم؛ و بعد این نسبت را با سیر تکوینی از «اوسترالی- پیپتیکوس افارینزیس» به «هومو- رودولفینسوس» مقایسه کنیم، یکی از احتمالاتی که گشوده می شود این است که هومو رودولفینزوس حاصل یک تلاقی و امتزاج در میان افارینزیس و رامیدیس، و یا افارینزیس و ایرکتوس، بوده است؛ از این امتزاج مطمئن می شویم، وقتی می دانیم که رودولفینزیس ها مغز شان از شادی های اوسترالی- پیپتیکوس بزرگتر بوده و ابزارها را بکار می گرفته اند-

(شعبه رودولفینسیس تا استرالیا رسید و شعبه Anthro po pithecus تا «جاوا» رسید و «بشرجاوایی» را تشکیل داد؛ و بعد، از همین شعبه بشر جاوایی، شعبه بشرچینایی یا Sinantropus Pekinensis جدا شد که سابقه آن ۶۰۰ هزار تا یک میلیون سال پیش می رسد)

پس امتزاج های متعددی که در محیط بسیار متنوع آن زمان بوقوع پیوسته است، به همان اندازه ای که قدامت «هومینید ها» را مفروض می سازد، دقیقاً بهمان اندازه هم قدامت «هومو ها» را مفروض می سازد؛ یعنی در میان «شادی» و

"بشر" می توان از همجواری و امتزاج ها سخن گفت؛ اما نمی توان از « قدامت » و «تقدم» یکی بر دیگری سخن گفت.

بررسی های علمی یک دلیل قاطع برای این فرضیه اقامه نه کرده اند که در نسبت در میان "شادی" و "بشر"، «قدامت» با شادی بوده است. چنین یک اقامه دعوا، نه می تواند از جانب علم صورت بگیرد؛ و نه این کار علم است. داروین نیز چنین چیزی نگفته است.

۴ - Homo Ergaster

Homo-Ergaster یا "بشرکارگن"، این نام بیشتر، یک "تسمیه تمدنی" است؛ این بشر کارکن است که در تکوین بعدی به بشرکنونی، همین هومو-ساپینسHomoSapiens، انجامیده است (بی بی سی-۲۷ اکتوبر ۲۰۱۳) این بشر کارکن «فهمید که می فهمد»؛ راه دراز به سوی بشر کنونی این چنین گشوده شده است؛

•

قدم به قدم :

نخستین اثر کندن کاری بالای فوسیل یک صدف در ۴۳۰ هزار سال قبل از دست یک بشر جاوایی تثبیت شده است (بی بی سی- ۸ دسامبر ۲۰۱۴)؛ نخستین آبدۀ سنگی در ۴۸ هزارسال پیش در کانبریای استرلیا به وسیله ابورجین ها برپا شده است؛ نخستین نقاشی از صورت بشر (پورتریت) در ۳۵ هزارسال پیش در Murujuga استرلیا به وسیله ابورجین ها به روی یک سنگ حک شد؛ نخستین نقشه های رهنمای محل و رهنمای راه ها در ۳۰ هزارسال پیش به وسیله ابورجین های استرلیا حک شد. نخستین نقاشی رقص های مناسک جمعی انسان ها در ۱۲ هزارسال پیش در کانبریای استرلیا بوسیله ابورجین ها حک شد؛

وقتی این داده ها را مقایسه می کنیم با این که بشرایستاده قامت، آتش را مهار ساخت؛ پس به یک تقریب کم و بیش گفته می توانیم که هومو- ایریکتوس در آستان تمدن بشری ایستاده بوده است و تمدن و فرهنگ و سنت از همان مقطع به بعد، «متکاثف» شده است. "فرهنگ"، بطور غریبی، با یک نیکپای از جهان "مستهجن" فرارفته است؛ اما با نوک پای دیگر هنوز هم در همان لجن فرو رفته است!

بهرحال؛ طوری که نوشته آمد، این دیدگاه که "تاریخ بشر" نظر به مشخصات "کلان اندامی" تبیین گردد، اصلاً یک نظریه قرن هجدهمی بود؛ در قرن نوزدهم "نظریه تکاملی" این دیدگاه را وارد مرحله نو ساخت. در نظریه تکاملی، حیات و بشر منشأ صرفاً زمینی دارد، و حاصل تداومی و تکاملی جریانات طبیعت زمینی است.

۱. اپارین، نظریه پرداز نظریه تکاملی حیات، نوشت: «حیات فقط بصورت بخش مکملی از تحول تاریخی سیاره ما ظاهر شده است» (۱. اپارین: حیات منشا و تکامل آن؛ ترجمه ن. فرهیخته؛ تهران ۱۳۴۸؛ ص ۶۲)

دربخش بعدی توضیح می دهیم که دستاورد های متأخر دانش، این نتیجه گیری ها را، حداقل، زیر سوال برده اند.

پایان بخش اول